

مروری بر شکل های گور/حمیدرضا شکارسری/ نشر آنیما/ ۱۳۹۸

شاعر شکل ها



معمومه در فشیان شاعر

شکل‌های مـرگ، شکل‌های گور، شکل‌های فراموشی، شکل‌های لیلا، شکل‌های فروتنی، شکل‌های... هر حادثه چند شکل می‌تواند داشته باشد؟ هر واژه چند شکل؟

هر سوزه؟... چه کسی مدام می‌خواهد ما به شکل‌های مختلف هر مفهوم، نگاه کنیم؟ حمیدرضا شکارسری کسی که پرچم‌دار سرودن کتاب شعرهایی است که هر کدام، صرفاً و صرفاً حول محور یک سوزه، رقم خورده‌اند.

ما با شاعری رویه‌رو هستیم که نمی‌دانیم کفه نقد در او سنگین‌تر است یا کفه شعر اما آنچه خوب می‌دانیم این است که دستی چنان در نقد دارد که خالق «استمرار تازگی» (انتشارات ایهام) است و در موجزترین شکل، تاریخ ادبیات معاصر را در قالب بررسی اجمالی چند شاعر بیان کرده است یا شاعر «زایش مرگ های متن» (انتشارات فصل پنجم) است؛ پس چنان تبجری در نقد دارد که بی‌گدار دست به شعر نمی‌برد. او وقتی اصرار بر سرودن شکل‌های مختلف از چیزی دارد، جای تأمل و تعمق است.

چرا باید به شکل‌های مختلف گور نگاه کرد، چرا باید فکر کرد و اصلاً چند شکل می‌تواند داشته باشد گور؟... همین! همین جاست! شاید همین جاست نقطه‌ای که شاعر می‌خواست ما را به آن برساند. اینجااست که مخاطب درنگ می‌کند، فکر می‌کند و یاد می‌گیرد باید به شکل‌های مختلف هر سوزه، هر حادثه فکر کرد، نگاه کرد و نوشت چرا که هیچ چیز به همان سادگی نیست که فکر می‌کنیم، خصوصاً مرگ.

«تنها یکی، دو متر زیر خاک!!»



ساده نباش / مرگ/ عمیق‌تر/ از این حرف‌هاست»

توجه به فرم تقطیع بسیار مهم است. جایی که قرار است عمق را نشان دهد، تقطیع به‌صورت کلمه کلمه انجام می‌شود تا شعر در شکل ظاهری نیز، عمق بیشتری پیدا کند.

مگر گور چند شکل ممکن است داشته باشد، که شاعری، فقط ۱۱۲ شکل آن را، در قالب یک مجموعه شعر ۱۱۲ قطعه‌ای به ما نشان می‌دهد؟ چند شکل آشنا و چند شکل غریب؟ غریب‌ترین شکل گور کدام است؟ شاعرش کیست؟

«بر گورهای بی‌سنگ/ تنها بادهای غریب/ شعر می‌نویسند»

آیا شکل دیگر گور می‌تواند آفتاب باشد؟ بله! آفتاب شکلی از گور است وقتی تو آدم برقی هستی:

«آدم برقی زیر آفتاب/ دیگر به زندگی فکر نمی‌کند/ درست مثل امپراطور/ در مقبره‌اش»

که همان سطر اول آدم برقی زیر آفتاب برای هایکووار نشان دادن یک شکل گور کافی است و باقی سطور برای تبدیل هایکو به شعر. اصلاً چرا ما باید به شکل گور فکر کنیم؟ جز آنکه می‌دانیم آنجا همان جاست که بعد از یک عمر دویدن رها می‌شویم؟

«بعد از یک عمر خیمه شب‌بازی راهپیمان کرد/ آنجا که پیدایمان کردید/ نخ‌های بلند و پوسیده نیفتاده بود؟»

و چه دردناک است که بدانیم، ما بازیگر این بازی نبودیم، وای از روزی که بفهمیم نخی درکار بوده و جبری! اما اصلاً گیرم

که بدانیم، چه می‌کنیم؟ تنها می‌دانیم که از جایی ناشناخته آمده‌ایم و به جایی ناشناخته خواهیم رفت. «زمین نه سنگین‌تر می‌شود نه سبک‌تر/ وقتی روی زمین راه می‌رویم/ یا در گور می‌پوسیم/ انگار نه آمده‌ایم/ نه رفته‌ایم» و اتفاقاً آنجا تنها جایی است که کسی دستش به ما نخواهد رسید:

«تعقیب او بیهوده است/ به او نمی‌رسید/ آنکه از زندگی گریخته است به گورستان» و چقدر این شعر تکان دهنده است! برای فرار از این زندگی، راه نجات کجاست؟ مسلماً در شعریت بالای این قطعه، جای بحثی نیست. شعر اینجااست، اتفاقی که تنها نه در زبان که در معنا افتاده است. بعد از دو جمله متداول «تعقیب بیهوده است» و «به او نمی‌رسید» شعر در جمله سوم به بهترین شکل اتفاق می‌افتد، آنجا که کسی از زندگی گریخته است به گورستان. اینجا می‌بینیم حتی یک واژه اضافه‌تر است. موجزترین شکل شعر وجود ندارد و هیچ واژه‌ای قابل حذف کردن نیست. اگر واژه زندگی را حذف کنیم، مسلماً شعریت اثر حذف می‌شود و هر واژه دیگری هم...

البته مسلماً برای ۱۱۲ شکل مختلف کوتاه شده، نمی‌توان پی‌درپی به‌دنبال شعر با شعریت ناب بود، گاه با هایکو طرف هستیم، گاه شعر، گاه طرح و آیا اصلاً مرز سیم‌خاردار شده‌ای بین انواع متون وجود دارد؟ «چپ و راست آنقدر گفته‌اند/ «بول حرف آخر را می‌زند»/ که پنداری این جمله/ همین‌طور در گیومه/ و بی‌آنکه مولای درزش برود/ از آسمان نازل شده است»

چطور می‌توان قسم خورد که این قطعه از عباس صفاری شعر است و تکه‌های داستان شرق بنفشه شهریار مندی‌پور شعر نیست؟ «روزی بارانی، بارانی... نگفته بودیم ببار اما می‌بارید. چنان می‌بارید تا به استخوان‌های برهنه برسد و جان‌های لولی را مجموع کند. سرگشته «حافظیه»، به سنگ مرمر گور که بالای آن صفه بی‌معنا هم نیست، نگاه بینداختم. گفتم با آن گنبدی که بر تو ساخته‌اند، دوباره از آسمان و حسرت و فرشتگان محرومت کرده‌اند...»

که حتی به‌زعم من، نه تنها مرز بین متون از بین رفته که به سختی می‌توان مرزی بین انواع هنر قائل شد. آیا قطعات زیر نمی‌توانند

هایکو باشند؟

«سنگ قبری گران/ سنگ قبری ارزان/ هر دو غرق غبار»

و این هم یک تصویر متحرک و فیلم شده:

«صبح برفی/ گورهای گنماف/ زائران سرگردان»

آیا شکل‌های مختلف هنر، همین قدر نمی‌توانند به هم نزدیک باشند؟ و آیا شکل‌های مختلف حس مثل حس تنهایی، حس ترس، حس حسرت، حس مرگ و... همین قدر شکل‌های مختلف ندارند؟ و آیا ما اصلاً در درک شکل‌های مختلف احساسان، نیاید شک کنیم؟ «دسته جمعی در شهرها زندگی می‌کنیم/ دسته جمعی در گورستان‌ها به خواب می‌رویم/ پس کو، کی، کجاست تنهایی؟»

اما چرا با این همه دسته‌جمعی بودن، باز احساس تنهایی می‌کنیم؟ «تنها می‌مانیم/ تنها می‌رویم/ حتی در قبرهای چند طبقه» شاید این تنهایی نیست، شاید این حس ترس است، اما برای چه؟ «این همه ترس برای چه؟/ تا به حال از کدام یک از گورها/ فریادی شنیده‌اید؟» ترس برای چه؟ شاعر می‌خواهد ما به شکل‌های مختلف حس‌هایمان فکر کنیم و به معناهای مختلف سوزه‌ها و اصلاً به کاربردهای مختلف‌شان. مثلاً اینکه چرا مرگی را که این همه مهم است در حاشیه نگاه داشته‌ایم؟ «گورستان‌ها در حاشیه شهرند/ با این همه هیبت/ مرگ در حاشیه است» و شاید این همه تردید ما برای لذت بردن از زندگی، چندان فرقی با تردید مورچه‌ها ندارد بعد از ما: «گور جدید/ تردید مورچگان:/ تکه‌های حلو/ یا گوشت تازه؟»

به همین غمگینی است شاید، تردید ما در انتخاب غذای امروزمان! باید ایمان بیاوریم به عدالت مرگ: «شادروان جناب سرهنگ.../ جنت مکان سرباز وظیفه.../ همسایه/ هم ردیف!» اینجا دوباره دقت کنیم به استفاده چند پهلوی شاعر از کلمات! جایی که متن به شعر تبدیل می‌شود. استفاده از «هم‌ردیف» که هم به ردیف درجه‌های ارتشی اشاره دارد و هم ردیف گورها و هم ردیف بودن در سطح زندگی و اینجا مرگی!

نگران نباشیم! ظاهراً هیچ چیز ماندنی نیست. حتی از حافظه سنگ‌ها پاک می‌شویم: «باران از جنس زمان است/ نام‌ها را کم کم از حافظه سنگ قبرها/ پاک می‌کند» جنس زمان! این ترکیب چنان در شعر جا افتاده که کمتر به یاد می‌آوریم چقدر تازه و بدیع است و باز دقت کنیم به هرچه نزدیک‌تر شدن زبان شعر به زبان گفتار و چیدمان طبیعی کلمات:

از جنس زمان است: باران/ پاک می‌کند کم کم، نام‌ها را/ از حافظه سنگ قبرها البته مسلماً برای ۱۱۲ شکل مختلف می‌کند/ نام‌ها را می‌بینیم تعداد بسیاری روش برای چینش کلمات و حذف و اضافه دلخواه آنها وجود دارد و اینجااست که شاعر با توجه به تأکیدش بر مفهوم و حس مدنظرش می‌تواند نوع چینش را به دکلماسیون طبیعی کلمه نزدیک کند یا دورا البته شعر نو فارسی با توجه به راه دراز یا شاید هم کوتاهی که بعد از نوگرایی نیما تا به امروز طی کرده است، بیشتر معطوف به رعایت نحو طبیعی کلام است که شاعر ما نیز گویا بیشتر به آن اعتقاد دارد.

دنیا شاید پر از کلمه و رنگ باشد اما با این همه، سیاه و سفیدتر از این حرف‌هاست و این همه رنگ، شاید روزی به دردخورترین باشند: «برای نقاشی آدم‌ها در گورستان/ سیاه و سفید کافی ست/ سفید برای یک نفر/ و سیاه برای بقیه» شما هم یک رنگ قلم انتخاب کنید. سفید یا سیاه. هر کدام مایلید! کتاب را بخوانید و کتاب خودتان را برداشت کنید چرا که به تعداد خوانندگان هر اثر هنری، نسخه‌های مختلف آن اثر وجود دارد فی‌الواقع!

شما نیز کتاب شعر شکل‌های گور را ببینید و تأویل خودتان را بر گور بنویسید!



نشر خوزان به جای گالیله می‌نویسم معمومه شعر بهروز جالبی

از کدام سمت پرند می‌وزد این بادهای بنفش از کدام سمت؟ بگو! این استخوان بیرون زده از تابوت باید به تو افتد! آکند یاب لک‌های از ماه که بر گوشه بال پتیاره جا مانده است «دومدل سیاه» ساده‌ترین تعبیر چشم‌هایت بود و صاعقه، واضح‌ترین رو نوشت دیروز از کدام سمت پرند می‌آید مرد دوره گرد؟ وقتی سایه مخدوش‌اش در انتهای آیینه عقب گرد می‌کند

برای خودم نامه می‌نویسم گاهی

دیدهاید؟! نامه بنویسم و گریه کنم در آن نامه برای خودم گاهی همه اینهایی یعنی «بل» که نداشته باشی رگ و ریشه خط می‌خوری (خط - خطی، نه؟! بیرمردی که میدان کوچک را دور می‌زند با عصا با عصای زردروی سرزمین (سرزمین گالیله) دیدهاید؟! رگی؟ ریشه‌ای؟ لایب... دارد برای خودش گریه می‌کند و دور می‌شود دور می‌شود و گریه می‌کند این نامه‌ای که من دارم به جای گالیله می‌نویسم گریه کردن دارد یابل‌هایی که در نامه بعد...



انتشارات بن زخم عتیق مه پرویز حسینی

باتو حرف می‌زنم

به من نگاه کن!

یادت باشد که بعد از ما

فقط کلمه می‌ماند

و درخت اگر خاموش بماند

رفقی باسنگ ندارد

می‌دانم از فلسفه خوست نمی‌آید

اما با شعر میانه خوبی داری

من هم می‌گویم کلمه اگر شعر نباشد کلمه نیست

و درخت اگر کلمه نباشد شعر نیست

حالا فهمیدی چه گفتیم؟

خودت را به آن راه زن!

یادت نرود!

می‌خواهم کلمه باشی

درخت باشی

شنگ نباشی....!

گفته بودم

بسیار سال‌ها بیایند و بروند

و دیوارها بمانند

و درها را

بسی دست‌های ناشناس

بازو بسته‌کنند

در آیینه‌ها

گیسوان شاداب‌تری‌شان می‌شود

و پشت پرده‌ها

سایه دلارام دیدگری می‌خرامد

بسیار سال‌ها بیایند و بروند

و ما نیاشیم که به شب‌ها

فانوس برافروزم

مگر نگفته بودم؟!

در سینه‌ام گلی فسرده

هنوز خواب

سوسن‌های سوخته می‌بیند

چرا دیگر شعر رسانه نیست

از درد سخن گفتن و از درد شنیدن



دکتر محمده دری دانشیار دانشگاه تربیت مدرس

شعر چه مشتق از شعور باشد و ریشه در لغت تازیان داشته باشد و چه برگرفته از شور فارسی زبانان؛ مادام که سخن از درد نباشد و از سودای دل و جان نشأت نگرفته باشد، محکوم به نابودی است. هرکسی حتی یک بار تاریخ پرفراز و نشیب فرهنگ و ادب ایران را از نظر گذرانده باشد، با من موافق خواهد بود که شعر همواره جزء لاینفک زیست مردم بوده است؛ در همه دوران‌ها همراه و همپای آنها بالیده و پرورده شده است؛ نه هُرم حمله تازیان، نه سنان ترکان و نه شمشیر خونریز مغولان؛ هیچ‌کدام نتوانست شعر را از اریکه سلطنت قلوب پارسی زبانان به زیرکشاند؛ بل هرکدام از این حوادث در عین ناگواری بازوی قدرتمندی بود برای صعود براوج عظمتی که هنوز می‌درخشد و نور می‌پراکند بر عقیه‌های تاریک. در کوره‌راه‌هایی که اگر به مدد شعر نبود در صفحات مزور تاریخی که فاتحان نگاشته‌اند رد و نشانی از آنها نبود.

اما اینک و در بحبوحه عصر ارتباطات چه بر سر شعر، این رسانه فرهنگی متعالی آمده است و چرا در دوران حاضر کمتر شاعر برجسته‌ای ظهور می‌کند که محبوب دل همگان باشد. شهریاران سخن و عندلیبان باغ ادب را چه شده است و دوستاندارن و خریداران بازار شاعری را چه عارضه‌ای فراگرفته است؟ آیا بدایی از آسمان نازل شده و آفتی درخرم‌ن شاعران فتاده که به مراتب سهمگین‌تر از یورش تاتار زمینگیرشان کرده است و قریحه ذوق نافدان عیار سخن را راضی نمی‌کند و دیگر آشنی و اخگری در سکنین این دیار نمی‌گیراند.

پاسخ این است که آری «بدا» حاصل شده و «بلا» نازل شده، طاعونی از نوع رقت بار به جان دفاتر شعر افتاده است که اگر به نفعه مسیحایی علاج نشود بعید نیست بیمار محترض در دام مرگ اسیر آید؛ عامل اصلی این عارضه مخوف؛ جدایی و فاصله گرفتن فضای شعر معاصر از مردم است. در همه دوران‌ها آنان که از ما پیش و بیش بودند و خوش درخشیدند؛ عامل اصلی موفقیت‌شان در پیوند با اجتماع زمانشان بود و به عبارتی فرزند زمان خود بودند. اینگونه بود که فردوسی‌ها، سنایی‌ها، سعدی‌ها و حافظان دوران، با سلاح قلمشان و در معادله روزگار از آرش‌ها، بهرام‌ها و رستم‌ان چیزی کم نداشتند، بلکه سیطره کلام و دایره نفوذ این سخنوران به مراتب عواید و منافع‌ی بیشتر از پهلوانان عرصه کارزار لااقل برای مردم کوچه و بازار به ارمغان می‌آورد.

در بازار شاعری نیز مانند همه هنرها هرگاه هنرمند در میان مردم و از جنس مردم بود و از دردشان می‌سرود خوش می‌درخشید حتی اگر بنا به موقعیتی با مصلحتی در دست گله قدرت و در ردیف شاعران درباری چند صباحی به سر می‌برد، ذوالفقار سخن را در نیام کام نمی‌پسنید و جوهر خود را به طردفاری از مردمی که ازبین آنها برخاسته بود آشکار می‌کرد تا تاریخ او را از زمره عنصری‌های روزگار ندانند.

سرب‌مذاب را روی صورت‌ت پاشیدند و با کوپری از نگاه عمیق به سراغ موهای آمدند آمده بودند از بلبلت واژه بسایند آمده بودند پیراهنی را به اندامت تهمت زنند باجنون شب‌ها نقطه به نقطه مردمک چشم‌هایت را پر سه زدند و روی خط به خط دست‌هایت دره بینی جای کردند هر کاری که دوست داشتند کردند هر کاری که دوست داشتن را گریه می‌انداخت کردند قلاب گرفتند گریه‌انداختند تا فکرت را به مشب بگیرند همه کار کردند و هیچ نکردند تو آنجا که بودی هم نبودی...

اینکه کالای فرهنگی شعرمان را چگونه انتخاب کنیم و در چه قالبی عرضه کنیم که خریدار داشته باشد مسأله اصلی است. آیا در روزگاری که صداقت و پرهیز از ایهام در دنیای واقع شرط اول و پذیرفته شده مردمان معاصر است، می‌توان به تعبیر «احسن الشعر اکنده» توسل جست و می‌توان اغراق و ایهام، ایهام، ایهام تناسب، کنایه و... شرط تعالی و امتیاز شعری دانست؟ آیا در حوصله بشر امروز می‌گنجد که مفاهیم و مضامین را با طرد و عکس و در قالب استعاره‌های غیرمصرحه در لافقه ای از آراهیه‌های لفظی و معنوی به او عرضه شود؟ یا نیازمند تصریح و توضیح و تعین بخشیدن است؟ و برقراری ارتباط با او لازم‌اش مراعات بی نظیری است از احوال پراکنده اش و بیان بی‌پیرایه نیازهای درونش در هایتی که آلاش را فرورشانند و یاوار با ثامل و تدبیر دعوت کند؛ بدون اینکه بخواهد زخم بر دلش بنشاند. از همین رو آه و ناله در شعر را کمتر می‌پسندد. همچنانکه موسیقی سنتی به‌خاطر مقدمه‌های طولانی آغازینش بی طاقتش می‌کند. نسلی که غذایش را می‌خواهد در پنج دقیقه آماده کند و کمتر از پنج دقیقه سریایی میل کند و برود دنبال هزار و یک دغدغه روزمره، انتخابش شعر صریح و کوتاه و رساست. خواندن داستا تک‌ها و متن کوتاه فضای مجازی را هم به رمان ترجیح می‌دهد. حال آنکه این توقعات انسان معاصر از کالای فرهنگی شعر با تعریف سنتی‌اش فاصله بسیار دارد و برای همین این روزها شعر خوب تازه متولد شده کمتر می‌بینیم و اگر هست بیشتر در قالب طنزها و کنایه‌ها گنجانده شده و صیغه احساس و عاطفه‌اش در سیطره اشارات سیاسی و اجتماعی، کمرنگ و گاه بی رنگ است.

و اما کلام آخر خطاب به همکارانم در مجامع دانشگاهی، محافل فرهنگی- ادبی و انجمن‌های نقد شعر؛ اینکه ما‌ها و شما یان در سایه الفت با دنیای شعر کهن با ناله و زاری عاشق و ستم بیمارگونه معشوق و ایهام در عشقی که نباید پرده در شود، محظوظ می‌شویم و دنیای غزل‌ها یست مدرن و اشعار کوتاه و بی وزن و ترانک‌ها را گاه تا حد توهین به شعور شاعرانه مطرود می‌دانیم؛ حاصل اش فقط فاصله گرفتن از مردم و جامعه خواهد بود و شعراین رسانه فرهنگی قدرتمند را عملاً از بازی فعال روزگار به هیأت یک عنصر ناآمار و فرعی و حاشیه‌ای تنزل می‌دهد. پس بیایید با مراجعه به متخصصان و با رأی ایشان عینک‌های نزدیک بینی مان را عوض کنیم. چرا که ذوق و ذائقه خریداران کالا و یا لااقل عده کثیری از ایشان تغییر کرده و چاره‌ای نیست جز اینکه ابزار کهن سنجش شعر را کنار بگذاریم و مانند خیاطی آگاه؛ اندازه‌های جدید مشتری را با یادداشت کنیم؛ بپذیریم که لباس‌های پرزرق و برق پیشین بر قامت نوجوانانمان تنگ است و اگر اصرار بر استفاده از محصولات وطنی داریم- که باید داشته باشیم- وقت آن است که اندازه‌ها را از نو بگیریم.



از مندا ییم عکس انداخته‌ام نشر سیب سرخ بهرنگ قاسمی

به چشم‌هایت کوپر تعارف کردند

در دهانت سی و دو حرف ریختند

یک قالب بینی

و دو حجره گوش را

آن‌گاه

مؤلفه‌های زیبایی‌ شاعرانه چون عشق، عرفان، مناجات، وصف

طبیعت و همه آنچه در قالب کلمات قرار می‌گیرد و آنها را با آهنگی

درونی یا بیرونی در می‌آمیزد تا حال خوب ایجاد کند، تنها وقتی به هدف

اصابت می‌کند که زبان حال مخاطبان باشد. پس اگر کالای شاعری امروز

کمتر خریدار دارد، باید در اصالت محصول عرضه شده وصحت و اعتبار

مراجعی که آن را تأیید می‌کنند بازنگری شود. انسان امروز همان‌طور که

سوار بر فضاییماهای غول پیکر و در اثر کامیابی از آخرین تکنولوژی‌های روز،

از لذاتی راحت‌طلبانه بهره‌مند می‌شود علایق شعری‌اش هم تغییر کرده

است؛ همانگونه که تصویر ازلی معشوق و تمجید و تحسین خود آزاری‌های

عاشق و ستمگری و جفا ی معشوق که از مضامین پر تکرار شعر کهن ماست

امروز به یاری برخی نظریات روانشناسانه به بیماری‌ها و عقده‌های کودکی

و... نسبت داده می‌شود و همان‌طور که جوانان امروز برای درک و دریافت

رابطه میان معشوق شعرای کهن با تنگ شکر و چشم ترکس و موی میان

و جعدگیسو لازم است به فرهنگ‌ها مراجعه کنند، به‌همان نسبت شعر

محبوبشان هم لازم است با افکارشان هم‌سو شود و شعری که نتواند با

نیازهای جامعه منعطف و متناسب باشد محکوم به نابودی و انزواست؛

آنچه در این میان نگران‌کننده است عدم تشخیص این نیاز و پاسخ



نشر مهر و دل رسوب غارنشینی در ژن مجموعه شعر حسن متین‌راد

برادر مرا

تابوت دوسالگی برد

و کفش‌هاش را دم در گذاشتند

تامن

ما با شماره به دنیا می‌آیم

پنج بالش

پنج بشقاب

پنج جفت کش‌امان

دو نفر بومد دو برادر...

راه می‌رفتم او خسته می‌شد

آجر می‌دادم او درشت و

بربالش سرم می‌داشتم او بود

تاریکی بر تاریکی درگودال.

مادوسیم ساکت لخت

باور هر آگر نکند دو نفریم

دو دیوانه در مسیر مخالف

و سکه‌ای که پشت و رو ابدی ست